
فهرست

۶	یادداشت مترجم
۱۳	مقدمه
۲۱	بخش یکم: مفاهیم اصلی که هر شکاکی باید بداند
۲۳	۱. شکاکیت علمی
۲۸	فروتنی عصب‌روان‌شناختی و سازوکارهای فریب
۲۹	۲. خطاپذیری حافظه و نشانگان حافظه‌ی کاذب
۳۹	۳. خطاپذیری ادراک
۴۸	۴. پاریدولیا
۵۳	۵. کشف بیش‌فعال عاملیت
۵۶	۶. هیپناگوژی
۶۰	۷. اثر انگاره‌تکان
۶۴	فراشناخت
۶۵	۸. اثر دانینگ - کروگر
۷۰	۹. استدلال انگیزه‌دار
۷۷	۱۰. استدلال‌ها و مغالطات منطقی
۱۰۴	۱۱. سوگیری‌های شناختی و یافتارها
۱۱۳	۱۲. سوگیری تأییدی
۱۲۵	۱۳. توسل به قدمت
۱۲۸	۱۴. مغالطه‌ی توسل به طبیعت
۱۳۲	۱۵. خطای بنیادین اسناد
۱۳۶	۱۶. شکار نابهنجاری
۱۴۷	۱۷. داده‌کاوی
۱۵۲	۱۸. هم‌رویدادی
۱۵۸	علم و شبه‌علم
۱۶۱	۱۹. طبیعت‌گرایی روش‌شناختی و منتقدان آن
۱۶۹	۲۰. پست‌مدرنیسم
۱۷۴	۲۱. تیغ اوکام

۱۷۸	۲۲. شبه علم و مسئله‌ی مرزبندی
۱۹۶	۲۳. انکارگرایی
۲۰۸	۲۴. سلاخی داده و دیگر نقطه‌ضعف‌های تحقیق
۲۱۹	۲۵. نظریه‌های توطئه
۲۳۴	۲۶. شکار جادوگر
۲۴۰	۲۷. اثرهای دارونما
۲۴۶	۲۸. حکایت
۲۵۱	داستان‌های عبرت‌آموز تاریخی شاخص
۲۵۳	۲۹. اثر «هانس باهوش»
۲۵۷	۳۰. اثر هائورن
۲۶۳	۳۱. سردخوانی
۲۷۱	۳۲. انرژی رایگان
۲۷۶	۳۳. مهمل‌بافی کوانتومی
۲۸۲	۳۴. نظریه‌ی آدمک
۲۸۶	۳۵. طراحی هوشمند
۲۹۵	۳۶. حیات‌بخش باوری و دوگانه‌انگاری
۳۰۸	۳۷. اشعه‌ی N
۳۱۵	۳۸. تفکر مثبت
۳۱۸	۳۹. الگوی هرمی
۳۲۳	بخش دوم: ماجراهایی از شکاکیت
۳۲۶	۴۰. استدلال انگیزه‌دار درباره‌ی موجودات اصلاح‌شده‌ی ژنتیکی
۳۴۴	۴۱. دنیس لی و انرژی رایگان
۳۴۹	۴۲. خرافات هالیوودی
۳۵۵	۴۳. تکینگی
۳۶۴	۴۴. خانواده‌ی وارن و شکار روح
۳۷۳	۴۵. تفکرات دوزاری درباره‌ی «پول خرد»
۳۷۹	بخش سوم: شکاکیت و رسانه
۳۸۰	۴۶. اخبار جعلی
۳۸۹	۴۷. تعادل کاذب
۳۹۲	۴۸. روزنامه‌نگاری علمی
۳۹۸	۴۹. ورود به ماتریکس
۴۰۲	۵۰. میکروبیومانی

۴۰۷	۵۱. گزارش وراثن‌شناسی
۴۱۳	بخش چهارم: مرگ بر اثر شبه‌علم
۴۱۵	۵۲. مرگ بر اثر طبیعی درمانی
۴۲۰	۵۳. جن‌گیری: عقاید قرون وسطایی به نتایج قرون وسطایی می‌انجامد
۴۲۴	۵۴. مرگ بر اثر انکار
۴۲۹	۵۵. رنج دادن کودکان
۴۳۳	بخش پنجم: تغییر خود و جهان
۴۳۴	۵۶. شکاک بودن
۴۴۷	سخن آخر
۴۴۹	سپاسگزاری
۴۵۱	تحسین کتاب راهنمای شکاکان در رویارویی با جهان
۴۵۵	درباره‌ی نویسنده
۴۵۷	منابع

مقدمه

نظریه‌ای هست که می‌گوید جهان، اگر کسی سر در بیاورد که دقیقاً چرا و به چه مناسبت وجود دارد، درجا ناپدید می‌شود و چیزی عجیب‌تر و توضیح‌ناپذیرتر به جایش ظاهر می‌شود. البته نظریه‌ی دیگری هم هست که می‌گوید این اتفاق مدتی است که رخ داده. داگلاس آدامز^۱

اسپاک به من دروغ می‌گفت.

تازه فقط اسپاک (خب، درواقع لئونارد نیموی^۲، مجری برنامه‌ی تلویزیونی محبوب اما مشکوک در جست‌وجوی...) هم نبود: رسانه‌ها، روزنامه‌نگاران، شرکت‌ها، سیاستمداران، فروشندگان و تقریباً همه‌ی بزرگ‌سال‌ها و آدم‌هایی که من به چشم مرجع نگاهشان می‌کردم دروغ می‌گفتند. برخی به‌عمد دروغ می‌گفتند، بعضی‌ها هم به خیال خودشان از سر خیرخواهی حقیقت را پنهان می‌کردند. اما بیشترشان یکسره در اشتباه بودند، اطلاعات نادرست داشتند یا امر بر آن‌ها مشتبه شده بود و چیزهایی را رواج می‌دادند که خودشان خیال می‌کردند حقیقت است، اما چیزی نبود جز دروغ‌هایی که دیگران به ایشان گفته بودند.

همه‌ی ما در کودکی تقریباً هر چیزی را که می‌شنویم باور می‌کنیم. فاصله‌ی دانش و تجربه میان بزرگ‌سالان و خردسالان به قدری زیاد است که کودک هر بزرگ‌سالی را به چشم مرجع نهایی درباره‌ی همه‌ی امور می‌بیند. بزرگ‌تر که می‌شویم، درمی‌یابیم که همه‌ی بزرگ‌سالان با یکدیگر هم عقیده نیستند، در نتیجه لابد برخی از ایشان در اشتباه‌اند. ما در گزینش شخصیت‌های مرجعمان خبره‌تر می‌شویم، اما کماکان برای اینکه بدانیم درباره‌ی این یا آن موضوع چه نظری داشته باشیم، اغلب به دیگران متکی هستیم — به کارشناسان، رهبران، شخصیت‌های مذهبی، افراد مشهور، مجری‌های تلویزیونی یا صرفاً «دانش عمومی».

۱. Douglas Adams (۱۹۵۲ - ۲۰۰۱): نویسنده‌ی طنزپرداز انگلیسی که شهرتش بیشتر از بابت مجموعه‌ی *The Hitchhiker's Guide to the Galaxy* (شامل پنج مجلد) است. این مجموعه به نام راهنمای کهکشان برای اتواستاپ‌زن‌ها به فارسی ترجمه شده است.

۲. Leonard Nimoy (۱۹۳۱ - ۲۰۱۵): بازیگر نقش اسپاک در مجموعه‌ی تلویزیونی پشیتازان فضا.

مرجع دیگر علم است. خود من وقتی کم‌سن‌وسال بودم، شیفستگی شدیدی نسبت به همه‌ی چیزهای علمی داشتم. حرف‌های دانشمندان از همه برایم جذاب‌تر بود؛ اینکه چطور میلیون‌ها سال پیش دایناسورهای غول‌پیکر روی زمین پرسه می‌زدند؛ چگونه نیاکان بدوی ما از سنگ‌ها ابزار می‌ساختند؛ چگونه میلیارد‌ها سال پیش خورشید، زمین و ماه شکل گرفتند؛ چگونه یک تک‌یاخته به انسان تبدیل می‌شود؛ و چگونه جانداران در روند فرگشت از موجوداتی ساده به هر آنچه امروز می‌بینیم بدل شدند.

من و برادرانم هر مستند علمی تلویزیونی را که گیرمان می‌آمد تماشا می‌کردیم و به غریزه می‌دانستیم که این مستندها از همه‌ی مجموعه‌های کم‌دی یا سوزناک تلویزیونی بسیار بهترند. اما آن مستندهای علمی با چیزی درآمیخته بود که اکنون می‌دانم شبه‌علم یا مستند ساختگی است. اینجاست که لئونارد نیموی، مجری مجموعه‌ی محبوب در جست‌وجوی... که از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۲ پخش می‌شد، وارد صحنه می‌شود.

در هر قسمت، نیموی تعریف می‌کرد که دانشمندان کشف کرده‌اند خطوط نازکا (طرح‌های مرموزی که روی شن‌های صحرای نازکا در پرو نقش بسته‌اند) کار موجودات فضایی است، یا در آستانه‌ی کشف موجود بزرگی هستند که در دریاچه‌ی لُخ نِس زندگی می‌کند. استدلال‌های (دست‌کم به فکر من) قانع‌کننده‌ای مطرح می‌کرد در دفاع از وجود ادراک فراحسی، آتلاتیس و پاگنده؛ و درست مثل مجری‌های سایر مستندهای علمی که تماشا می‌کردیم، شواهد را نشانمان می‌داد و با کارشناسان مصاحبه می‌کرد. ما هم بی‌چون‌وچرا حرفش را قبول می‌کردیم.

درعین حال، تربیت خانوادگی ما تربیت کاتولیکی بود. اکنون که به گذشته نگاه می‌کنم، تعجب می‌کنم که چطور در نوجوانی باورم به فرگشت را از باورم به آدم و حوا به‌کلی تفکیک^۱ می‌کردم. ابراهیم، مریم و یوسف در نظر من شخصیت‌هایی تاریخی بودند، و این قصه‌ها را طوری به من می‌آموختند که اعتبارشان همانند سرگذشت جورج واشینگتن و کارهای برجسته‌ی او بود. در تعلیمات دینی، می‌گفتند ایمان به کلیسا فضیلتی بی‌چون‌چراست، بنابراین خوب بودن یعنی همان ایمان داشتن.

این دنیای هیجان‌انگیز روایت‌های خارق‌العاده که جامعه در ذهن من ساخته بود — فرگشت، پیدایش، هیولاهای لُخ نِس و خیلی چیزهای دیگر — قابل دوام نبود. بالاخره ناچار بودم فکری به حال تضادهای آشکار میان این روایت‌های جورواجور بکنم.

۱. compartmentalize: سازوکار دفاعی روان‌شناختی که باورهایی را که متعارض به نظر می‌رسند، برای برطرف کردن ناهماهنگی شناختی و احساس ناراحتی برآمده از آن، از هم تفکیک می‌کند و به صورت جداگانه در ذهن نگه می‌دارد.

ادعاهای زیست‌شناسی تکاملی با تفسیر نص‌گرایانه از سفر پیدایش جور در نمی‌آید. این به معنای پرسشگری و تردیدورزی بود. من باید معلوم می‌کردم که کدام روایت‌ها را بپذیرم و کدامشان را رد کنم.

و اساس شکاکیت همین است: اینکه چطور بفهمیم چه چیزی را بپذیریم و به چه چیزی شک داشته باشیم.

«این چیزهایی را که می‌دانیم، واقعاً از کجا می‌دانیم؟» به محض اینکه چنین پرسشی در ذهنمان شکل بگیرد، باورهایمان یک‌به‌یک فرومی‌ریزند. از کجا بدانیم که موجودات فضایی به سراغ زمین آمده‌اند یا فرو کردن سوزن در نقاط خاصی از بدن می‌تواند بیماری را علاج کند؟ این پرسشگری همیشه نتیجه‌ی مطلوبی ندارد، چون بعضی‌ها ترجیح می‌دهند علم را رد کنند تا بتوانند باورشان به موجودات فضایی یا امور خارق‌العاده را حفظ کنند. برخی دیگر هم به پرسشگری ادامه می‌دهند. این فرایند هرگز تمام نمی‌شود — سفری است بی‌پایان.

مسئله این است که آدم تا کجا و به کدام سمت پیش خواهد رفت. این سفری ادیسه‌وار و درنهایت فردی است، ولی ما یکسره تنها نیستیم. ما عضوی از محافل اجتماعی همواره در حال گسترشی هستیم که اعضای آن‌ها در جست‌وجوی فهم و دانش با ما همراه‌اند. بزرگ‌ترین این محفل‌ها هم کل جامعه‌ی بشری است. ما، یعنی نوع انسان، در سفری اکتشافی هستیم که در آن می‌کوشیم بفهمیم به چه چیزی باور داشته باشیم و چه دانشی معتبر است.

این سفر شما را به مسیرهای پرپیچ‌وخم جالب و هیجان‌انگیزی خواهد کشاند که ممکن است ترسناک باشند. گاهی با باوری روبه‌رو می‌شوید که از ته دل آرزو می‌کنید صادق باشد، حتی شاید بخشی از هویت شما باشد، اما تاب مقاومت در برابر بررسی موشکافانه را ندارد. درنهایت این سفری است خودشناسانه، و امیدوارم که این کتاب به کار راهنمایی شما در این سفر بیاید. چیزهایی خواهید آموخت درباره‌ی موارد بسیاری که مغزتان ناکار می‌شود، درباره‌ی گرایش آن به ترجیح داستان‌های خوشایند و ساده و دلگرم‌کننده، درباره‌ی آشفتگی مطلق حافظه‌تان و تمام سوگیری‌های از پیش برنامه‌ریزی شده‌ای که در طرز فکرتان نهادینه شده است.

از سوی دیگر، خواهید دید که از این دست نقص‌ها و ناکارآمدی‌ها در نهادهای اجتماعی هم فراوان است، از علم و تعلیم و تربیت گرفته تا خبرنگاری و رسانه‌های ارتباط جمعی. تشخیص اینکه در جهانی زندگی می‌کنیم که لبریز از اطلاعات نادرست،

سوگیری، افسانه‌ها، فریبکاری و دانش ناقص است، هراس آور است. همه‌ی ما کودکی و هیچ بزرگ‌سالی در کار نیست. مرجع نهایی‌ای وجود ندارد؛ هیچ‌کس کلید همه‌ی اسرار را ندارد؛ هیچ معرفت مکاشفه‌واری در کار نیست؛ و هیچ جایی نیست که پاسخ‌های قطعی برای پرسش‌هایمان را در آن پیدا کنیم (حتی گوگل).

همه‌ی ما، همانند همه‌ی پیشینیانمان، در حال کلنجار رفتن با این جهان پیچیده‌ایم. درک کامل این جوهری و وضعیت بشر ممکن است به چنان دچار بدبینی‌ای بینجامد که اساساً آدم امکان رسیدن به معرفت را انکار کند. اما این هم فقط نوعی سوگیری دیگر است، روایت دیگری است برای کنار آمدن با این هرج و مرج. گذشته از این، مکتب بدبینی سطحی است — اینکه صرفاً درباره‌ی هر چیزی شک یا آن را انکار کنیم کار ساده‌ای است، اما فرد یا جامعه را به جایی نمی‌رساند. شک‌اندیشی فراتر از مکتب بدبینی است. شک‌اندیشی ممکن است از تردید آغاز شود، اما این سرآغاز است نه فرجام آن. معرفت قطعی و نهایی وجود ندارد (حقیقت مطلق در کار نیست)، اما می‌توان به معرفتی درباره‌ی جهان دست یافت که آن‌قدر قابل اعتماد باشد که آن را عجالتاً درست بدانیم و بر اساس آن عمل کنیم. برای مثال، می‌توانیم کاوشگرهایی به سیاره‌ی پلوتو بفرستیم و عکس‌هایی درخشان از جایی دریافت کنیم که پیش از این یکسره ناشناخته بوده است. اگر معرفت ما از جهان دست‌کم تا حدودی درست نبود، کوشش‌های ما برای دیدن پلوتو به چنین تصاویر زیبایی از این دنیای دور و یخ‌زده نمی‌انجامید.

بنابراین، گرچه نمی‌توانیم به داستان‌هایی که به ما می‌گویند، به سنت، ایمان، روایت‌های سهل‌الوصول یا دل‌گرم‌کننده، به افراد «برگزیده» یا حتی به حافظه‌ی خودمان اعتماد کنیم، می‌توانیم با طمأنینه و دقت به فرایندی برای ارزیابی تمام ادعاهای مربوط به حقیقت و معرفت دست یابیم. بخش بزرگی از این فرایند علم است، که بر اساس عینی‌ترین داده‌های ممکن، به‌شکلی نظام‌مند اندیشه‌های ما را با محک واقعیت می‌آزماید. علم هم فرایند درهم‌وبرهم و ناقصی است، اما درجا نمی‌زند. دست‌کم ظرفیت خوداصلاحگری دارد، اینکه باورهای ما را به‌تدریج در جهت واقعیت پیش ببرد. در اصل، فرایند علمی تلاشی است با تمام توان ممکن، برای شناخت واقعیت واقعی.

علم درآمیخته با فلسفه و منطق است، و هردو این‌ها روش‌هایی‌اند برای تفکر دقیق درباره‌ی امور، تا دست‌کم مطمئن باشیم که یافته‌هایمان با هم ناسازگار نیستند. استدلال معتبر، مشاهدات نظام‌مند و دقیق، ثبت و ضبط و در شمار آوردن تمام داده‌ها (نه فقط آن‌هایی را که می‌خواهیم)، و تلاش برای رد کردن نتیجه‌گیری‌هایی که خودمان به آن‌ها رسیده‌ایم مستلزم زحمت بسیار است، اما ما را در سفرمان به پیش می‌برد. شک‌اندیشان

شناخت علمی، فلسفه، روان‌شناسی انسان و تمام کاستی‌ها و سوگیری‌های تفکر بشری را کنار هم می‌گذارند تا تمام ادعاها و باورها، به‌خصوص ادعاها و باورهای خودشان را ارزیابی کنند.

یکی از چیزهایی که تا حد زیادی باعث سوق دادن من به این جهت شد، تماشای مجموعه‌ی کیهان بود که کارل سیگن یکی از نویسندگان و نیز مجری آن بود. شاید اولین بار بود که مستندی علمی می‌دیدم که فقط حقایق را بیان نمی‌کرد، بلکه نحوه‌ی کشف دانسته‌هایمان را نیز بررسی می‌کرد. سیگن عقاید پیشین ما و چگونگی تغییر تفکرمان به‌واسطه‌ی کشف‌های جدید را نیز بررسی می‌کرد. در یکی از قسمت‌های این مجموعه، او بخشی را به پرسشگری درباره‌ی شواهد ادعایی بازدید موجودات فضایی اختصاص داد. آن قسمت الهام‌بخش بود؛ به تعبیری، از آن موقعیت‌های «متحول‌کننده» ای بود که مرا به سمت شک‌اندیشی کشاند: دانشمند مقبول و معتبری داشت به‌دقت و با منطق و شواهد استدلال می‌کرد که چرا ادعای وجود بشقاب‌پرنده‌ها قانع‌کننده نیست. درواقع، چرند محض است. یعنی تمام آن مستندهای مربوط به آمدن موجودات فضایی به زمین (ازجمله نیمی از قسمت‌های درجست‌وجوی...) نه‌فقط نادرست، بلکه مهمل بودند. احساس می‌کردم همه‌شان در حقم خیانت کرده‌اند.

آن مستندها علم واقعی نبودند، چیزهایی بودند که سیگن اسمشان را «تقلید کم‌ارزش» می‌گذاشت. شبه‌علم بودند. فکر کردم وای، چه ادعاهای دیگری مثل شواهد وجود بشقاب‌پرنده‌ها بی‌پایه‌و‌اساس بوده؟ و افتادن دومینوها شروع شد.

مواجهه‌ی من با خلقت‌گرایی^۱ یا انکار فرگشت در حکم گام دیگری در این مسیر بود. سخت متحیر شده بودم. تا آن موقع ده‌ها کتاب و مقاله درباره‌ی فرگشت، که یکی از موضوعات علمی محبوبم بود، خوانده بودم و کاملاً آگاه بودم که دانشمندان کوهی از شواهد جمع‌آوری کرده‌اند که نشان می‌دهد حیات روی زمین فرگشت یافته است.

و حالا مطالبی می‌خواندم یا چیزهایی می‌شنیدم از بعضی افراد که منکر تمام این شواهد بودند و اساساً انکار می‌کردند که فرگشتی اتفاق افتاده، یا دست‌کم آن‌طور که دانشمندان ادعا می‌کنند اتفاق افتاده است. طوری بود که انگار تصادف وحشتناکی در بزرگراه دیده باشم، و چاره‌ای نداشتم جز اینکه سرعتم را کم کنم و نگاه دقیقی بدان بیندازم. استدلال‌های خلقت‌گرایان شبیه هم نبودند: برخی احمقانه بودند و برخی سطح

۱. نویسنده در سراسر کتاب خلقت‌گرایی و طراحی هوشمند را به‌عنوان نظریه‌هایی علمی مورد بحث قرار می‌دهد و آن‌ها را با معیارهای علم مدرن می‌سنجد. زیرا مبلغانشان مدعی‌اند این‌ها اموری علمی‌اند نه اعتقادی، و با تشبث به علم می‌خواهند توجیه‌شان کنند. - ناشر.

بالا و پیچیده، اما در نهایت همه‌شان ایراد داشتند. تاجایی که می‌توانستم سعی کردم بفهمم اشتباهشان در کجاست. در ابتدا ساده‌دلانه خیال می‌کردم اگر فرصتی پیدا کنم و در برخوردهای گهگاهی با خلقت‌گراها، ایراد استدلال‌ها یا ناصادق بودن مقدمات این استدلال‌ها را برایشان توضیح دهم، می‌توانم نظرشان را تغییر دهم. این کار ناممکن نبود، اما معلوم شد خیلی دشوارتر از آن است که خیال می‌کردم.

خلاصه در ذهن من داشت اتفاقی می‌افتاد که نمی‌فهمیدم چیست. با این حالات و درحالی‌که با باورهای رو به زوالم کلنجار می‌رفتم، برای تحصیل در رشته‌ی علوم وارد دانشگاه شدم. پا به مسیری شک‌اندیشانه گذاشته بودم که با گذشت سه دهه از آن زمان، همچنان ادامه دارد.

این علاقه‌ی مفراط به فهم نحوه‌ی کسب معرفت و چگونگی به انحراف کشیده شدن باور انسانی، به پیشه‌ی اصلی زندگی‌ام تبدیل شد. من عاشق روش و یافته‌های علمی هستم، و اینکه بفهمم چطور می‌شود همه‌ی این‌ها را برای دیگران توضیح داد. زمانی که فهمیدم جنبش شکاکانه‌ی فعالی از افرادی با همین دل‌مشغولی‌ها وجود دارد، دیگر به گذشته نگاه نکردم.

روزی پری دی‌آنجلس دوست صمیمی و همکار شکاک من متوجه شد که به‌رغم وجود ده‌ها گروه شک‌اندیشی در سراسر کشور، در ایالت ما یعنی ایالت کنتیکت، هیچ گروهی در این زمینه وجود ندارد. پیشنهاد کرد خودمان گروهی تشکیل دهیم و من بی‌درنگ فهمیدم که در مسیر درستی قرار داریم.

اَوَن برنستین دوست مشترک ما، و دو برادر من، یعنی باب و جی، نیز به ما پیوستند؛ همان دو برادری که در نوجوانی با هم در جست‌وجوی... را تماشا می‌کردیم. به کمک هم از آب‌وگل درآمدیم و از باور به انواع مزخرفات گذشتیم و به شک‌اندیشی رسیدیم. هنوز روزی را به یاد دارم که به باب گفتم دیگر فکر نمی‌کنم ادراک فراحسی واقعی باشد (خب، تا جایی که حافظه‌های ناقص ما می‌توانند چیزی را ثبت کنند). او تعجب کرد، اما فقط یک گفت‌وگوی سی‌دقیقه‌ای برای توضیح کاستی‌های فراوان در شواهد کافی بود. ما پنج تن در سال ۱۹۹۶ با یکدیگر انجمن شک‌اندیشی نیوانگلند را تأسیس کردیم. ما به چاپ یک خبرنامه و میزبانی سخنرانی‌های محلی راضی بودیم. دوست داشتیم بیشتر فعالیت کنیم، اما همه درگیر مشاغل‌مان بودیم. به تحقیقات می‌پرداختیم، در همایش‌های مربوط به بشقاب‌پرنده‌ها شرکت می‌کردیم و با طرفداران انواع شبه‌علم مباحثه می‌کردیم. این دوره در حکم سال‌های «استخوان ترکاندن» ما بود. درعین حال اقبال ملاقات با دانشمندان، فیلسوفان، شعبده‌بازان و دیگر کنشگران شک‌اندیش را هم پیدا کردیم.

سپس رسانه‌های اجتماعی با قدرت تمام از راه رسیدند. در سال ۲۰۰۵، که پادکست ساختن این‌قدر رواج پیدا نکرده بود، من به فکر ساختن یک پادکست هفتگی در مورد علم و تفکر انتقادی افتادم. همه توافق کردیم که اسمش را «راهنمای شکاکان در رویارویی با جهان» (ملهم از مجموعه کتاب‌های «راهنمای کهکشان برای اتو-استاپ‌زن‌ها» که همگی عاشقش بودیم)، یا به اختصار SGU بگذاریم. اکنون که این کتاب را می‌نویسیم هنوز داریم آن را با قدرت ادامه می‌دهیم.

در طول این مسیر مسافری هم سوار کردیم: ربکا واتسون که ۹ سال همکار ما در اجرای برنامه بود. همچنین پری را از دست دادیم. او در ۲۰۰۷ بر اثر عوارض اسکرودرمی درگذشت. در ۲۰۱۵، یک «سرکش شکاک» جدید (اسمی که روی خودمان گذاشته‌ایم) هم به نام کارا سانتا ماریا به ما ملحق شد.

ما پنج تن هر هفته تلاش می‌کنیم تا از دنیایی که انگار هرروز بیش‌تر دیوانه‌وار می‌شود سر دربیاوریم. اینترنت و رسانه‌های اجتماعی آمیزه‌ای از مزایا و معایب هستند. کمک می‌کنند علم و تفکر انتقادی را به مخاطبان بسیار وسیع‌تری بیاموزانیم، اما انتشار اطلاعات نادرست را نیز به شکل بی‌سابقه‌ای تسهیل می‌کنند.

در دو دهه‌ی گذشته، همچنان که ما مشغول مبارزه برای علم و خردورزی بودیم، چنین تهدیداتی انگار بیشتر هم شده‌اند. شبه‌علم طَبِّ به اصطلاح «جایگزین» کاملاً به حرفه‌ی خود من – پزشکی – نفوذ کرده است. خودِ روش علمی مورد حمله قرار گرفته است. جنبش‌های متعددی پدید آمده‌اند که هدفشان انکار و رد ثمرات به‌سختی فراچنگ‌آمده‌ی اکتشاف علمی است. و حالا دیگر ظاهراً نوبت ردِ خودِ حقیقت و امر واقع رسیده چون اسباب زحمت‌اند. هستند کسانی که فکر می‌کنند (و تصورشان هم بی‌پایه نیست) که بشریت در حال پا پس کشیدن از عصر روشنگری است تا در اتاق‌های پژواک^۱ باورهای رضایت‌بخش یا دست‌کم باورهای آشنا خلوت گزیند.

این مبارزه‌ی نسل ماست، مبارزه‌ای که احتمالاً هرگز تمام نمی‌شود.

این کتاب بی‌شبهات به آنچه در عالم اثر داگلاس آدامز می‌گذرد نیست. ما این راهنمای سودمند و دلگرم‌کننده را نوشته‌ایم که در سفر شک‌اندیشانه‌ی شما به کارتان بیاید، زیرا جهانی که در آن سفر می‌کنید مدام می‌خواهد شما را بفریبد و ذهنتان را با داستان‌ها و دروغ‌ها پر کند. نیروی جهالت، تفکر توطئه‌محور، ضدروشنفکری و انکار علم مثل سابق پرزور است.

۱. اتاق پژواک اصطلاحی است در اطلاق به محیطی که در آن عقیده‌ی مخالف وجود ندارد، ارتباط با واقعیت قطع شده و صداها‌ی موجود موضع فرد را تقویت می‌کنند.

این ماشین گوشتی بسیار ناقصی که در مجموعه‌ی ماست اغلب مایه‌ی دردسر است، قبول. اما ما بر شانه‌های غول‌ها ایستاده‌ایم. افراد باهوش بسیاری در گذر زمان درمورد چیستی واقعیت و توانایی ما در درک آن به‌دقت اندیشیده‌اند و بحث کرده‌اند. ما ابزارهای نیرومندی مانند علم و فلسفه در دست داریم. برخی چیزها را واقعاً می‌دانیم، و روش‌هایی داریم که به‌واسطه‌ی آن‌ها می‌توانیم این مقوله‌ها را کاملاً بفهمیم. نهراسید. این قضیه‌ی مستقل اندیشیدن و تردید کردن در هر چیزی، از قضا سرگرم‌کننده و توانمندساز است. با هم می‌توانیم این کار را انجام دهیم.